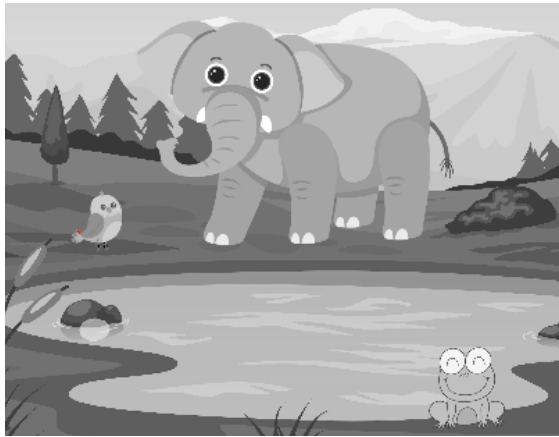


تاریخ:/...../.....

نام و نام خانوادگی:



داستان گنجشک و فیل

برگرفته از: «ده کتاب»، نوشته: مهدی آذریزدی

یک دسته از گنجشک‌ها در صحرایی زندگی می‌کردند و در زیر بوته‌های علف تخم گذاشته بودند و جوجه درآورده بودند. یک فیل هم در آن صحرا زندگی می‌کرد، یک روز که فیل می‌خواست لب رودخانه برود، آب بخورد سر راهش چند تا از جوجه‌های گنجشک را زیرپای خود

له کرد. گنجشک‌ها خراب‌تر شدند و خیلی غصه‌دار شدند و هر یکی چیزی گفت. یکی گفت: «سرنوشت این‌طور بوده». یکی گفت: «چاره‌ای نیست باید بسوزیم و بسازیم. یکی گفت: «دنیا همیشه پر از بدبختی است». ولی یک گنجشک که بیش از همه دل‌دار بود و اسمش کاکلی بود گفت: «من هیچ کدام از این حرف‌ها را قبول ندارم. من می‌گویم صحرا جای زندگی است خیلی هم خوب است ولی زندگی باید حساب داشته باشد و فیل نباید جوجه‌های گنجشک را لگدمال کند».

گنجشک‌ها گفتند: «خوب، نباید بکند ولی حالا می‌کند، ما باید جای خودمان را عوض کنیم و برویم یک جایی که فیل نباشد». کاکلی گفت: «این‌که نمی‌شود. پس هر کسی تا یک دشمن داشت فرار کند برود جای دیگر؟ این صحیح نیست، ما باید از حق خودمان دفاع کنیم، این‌جا وطن ماست و ما باید آن را از شر دشمن حفظ کنیم. چرا ما جای خودمان را عوض کنیم؟ فیل راه خودش را عوض کند!»

گنجشک‌ها گفتند: «حرف حسابی است ولی چه کسی می‌تواند این حرف را به فیل بزند؟» کاکلی گفت: «همین ماها، مگر ما حق زندگی نداریم؟ می‌رویم به فیل اخطار می‌کنیم که حق ندارد توی این بوته‌زار بیاید». گفتند: «خوب، اگر فیل قبول نکرد و اگر لج کرد و بدترش کرد، آن وقت چه کار باید کرد؟» کاکلی گفت: «اگر فیل حرف حسابی را قبول نکند بلایی بر سرش بیورم که در داستان‌ها بگویند. حرف ما حسابی است و همه خلق خدا از ما طرفداری می‌کنند».

گنجشک‌ها خندیدند و گفتند: «تو چرا این حرف‌های بزرگ را می‌زنی، ما که نمی‌توانیم با فیل در بیفتیم».

کاکلی گفت: «چرا، اگر همه با هم متحد باشیم می‌توانیم، فیل که هیچی، از فیل گنده‌ترش هم اگر ما زور نشنویم نمی‌تواند به ما زور بگوید». گفتند: «ما حاضریم، تو بگو چه کار کنیم».



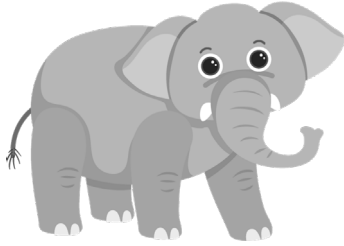
کاکلی گفت: «بگذارید من اول بروم اتمام حجت کنم و حرفم را به فیل بزنم. اگر قبول کرد که دعوا نداریم، ولی اگر قبول نکرد آن وقت نشانش می‌دهیم که «پشه چو پیر شد بزند پیل را». کاکلی پرواز کرد و آمد پیش فیل و گفت: «ای فیل، تو امروز وقتی می‌رفتی آب بخوری و از بوته‌زار رد شدی چند تا از جوجه‌های ما را زیر پایت لگدمال کرده‌ای، این را می‌دانی یا نمی‌دانی؟» فیل گفت: «چه فرقی می‌کند که بدانم یا ندانم؟»

کاکلی گفت: «فرقش این است که اگر نمی‌دانستی و نفهمیده این بدی را کرده‌ای، از حالا بدان در حق ما ظلم شده، ولی اگر فهمیده‌ای و می‌دانی مسأله‌ی دیگری است». فیل گفت: «اوه، مثلاً حالا چه شده، دنیا که بهم نخورده!» کاکلی گفت: «دنیا بهم نخورده ولی اگر همه درباره هم بدی کنند دنیا بهم می‌خورد. خودت هم می‌دانی و می‌فهمی. این است که آمده‌ام خواهش کنم دیگر در بوته‌زار ما نیایی. اینجا محل زندگی ماست». فیل گفت: «آن‌جا راه من است که بروم آب بخورم».

کاکلی گفت: «خوب، دنیا بزرگ است، از یک راه دیگری برو که کسی پامال نشود». فیل گفت: «پامال هم بشود عیبی ندارد، صدتا گنجشک هم ارزش یک فیل را ندارد ولی فیل فیل است». کاکلی گفت: «البته فیل بزرگ است ولی جان ما هم برای خودمان شیرین و عزیز است و تو اگر درست فکرش را بکنی و انصاف داشته باشی حق نداری که این حرف را بزنی. همان‌طور که تو دلت می‌خواهد خودت و بچه‌هایت راحت باشید، ما هم می‌خواهیم راحت باشیم. آیا تو خوش می‌آید که کسی بیاید خانه‌ات را خراب کند و بچه‌هایت را دربدر کند؟» فیل گفت: «هیچ کس زورش به من نمی‌رسد، من فیلم و هر کاری دلم بخواهد می‌کنم». کاکلی گفت: «اشتباه نکن که اگر انصاف در کار نباشد همه کس زورش به همه کس می‌رسد. تو این هیكل خودت را نگاه نکن. زندگی فقط با عدالت و دوستی شیرین است وگرنه ما هم می‌توانیم به تو اذیت برسانیم، شاعر هم گفته: «دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد». فیل گفت: «اصلاً مرا ببین که به تو گنجشک نادان جواب می‌دهم. فضولی هم موقوف، علف‌زار هم مال من است». کاکلی گفت: «ای فیل، لج بازی نکن، حرف من حسابی است و همه می‌دانند خودت هم می‌دانی. من آمدم از تو خواهش کردم. بیا و بر ما رحم کن برخوردت هم رحم کن و از راه دیگری برو وگرنه به ضرر خودت تمام می‌شود و بلایی بر سرت بیاوریم که در داستان‌ها بنویسند. فیل گفت: «همین که گفتم. هر کاری هم که از دستتان برمی‌آید بروید بکنید».

کاکلی گفت: «بسیار خوب، حالا که تو با این هیكل بزرگ از اذیت کردن گنجشک‌ها خجالت نمی‌کشی ما هم می‌دانیم چکار کنیم».





کاکلی برگشت آمد پیش گنجشک‌ها و داستان را گفت و گفت حالا باید آماده شویم و فیل را از میان برداریم. گنجشک‌ها گفتند: «بله، فیل را بیچاره می‌کنیم. پوستش را می‌کنیم. ولی راستی، ما که زورمان به فیل نمی‌رسد!» کاکلی گفت: «چرا می‌رسد، ذره ذره، قدم به قدم دنبال کار را می‌گیریم و می‌رسیم، حق با ماست. اولین قدم را خودمان برمی‌داریم، در قدم بعد از قورباغه‌ها کمک می‌گیریم». گنجشک‌ها خندیدند و گفتند: «کمک قورباغه دیگر تماشا دارد. قورباغه‌ها که خودشان صدتاصد تا زیر پای فیل خردو خاکشیر می‌شوند!» کاکلی گفت: «من همه فکرهايش را کرده‌ام. البته ما نمی‌توانیم با فیل بجنگیم. هزار تا گنجشک هم زورش به یک فیل نمی‌رسد، ولی فیل پرواز بلد نیست و نمی‌تواند روی هوا ما را پامال کند، ما باید همه پرواز کنیم و ناگهان همه با هم بر سر فیل بریزیم، از چپ و راست و جلو و عقب حمله کنیم و هر کس دستش رسید و توانست، زخمی به چشم فیل بزند. همین که فیل نابینا شد بقیه‌اش آسان است. تا وقتی این کار درست نشده هیچ کس حق ندارد آرام بگیرد. یالله شروع کنیم».

حمله گنجشک‌ها شروع شد، اطراف فیل را گرفتند و تا فیل آمد به خودش بجنبید، چشمش را درآوردند. دیگر فیل جایی را نمی‌دید. گنجشک‌ها جمع شدند و گفتند: «خوب، حالا بدتر شد، فیل غضبناک شده و تمام علفزار را پامال می‌کند». کاکلی گفت: «نه، فیل حالا هیچ جا را نمی‌بیند، تشنه هم هست و حالا نوبت کمک قورباغه‌هاست.» کاکلی قورباغه‌ها را صدا زد و داستان بی‌انصافی فیل را شرح داد. قورباغه‌ها گفتند: «ما می‌دانیم، ما خودمان هم از فیل درعذابیم». کاکلی گفت: «پس به ما کمک کنید. نصف کار را ما درست کردیم نصف دیگرش در دست شماست، مطابق این نقشه عمل کنید». کاکلی دستور داد قورباغه‌ها جمع شدند و آمدند جلو فیل و شروع کردند قورقور صدا کردن. فیل تشنه بود، با خود گفت هر جا قورباغه هست آب هم هست. چون چشمش نمی‌دید شروع کرد به پیش رفتن. قورباغه‌ها هم هی قورقور کردند و رفتند تا به یک چاله بزرگ رسیدند که خیلی گود بود و کمی آب باران در آن جمع شده بود. آن‌ها از دو طرف چاله می‌رفتند و قورقور می‌کردند. فیل هم به هوای آب پیش می‌رفت تا اینکه به لب گودال رسید و در چاله افتاد و دیگر نتوانست از چاله بیرون بیاید و گنجشک‌ها و قورباغه‌ها راحت شدند. آن وقت کاکلی به فیل گفت: «این سزای کسی است که انصاف ندارد و به جان مردم رحم نمی‌کند و دیگران را کوچک می‌شمارد. حالا اینجا باش تا من بروم همان‌طور که گفتم بدهم قصه گنجشک و فیل را در داستان‌ها بنویسند».